هفتگ جام جم ۲۷

پاییز کم‌آبی

امسال نسبت‌به سال‌گذشته حدود ۵۴درصد کاهش بارندگی داشتیم و بارش در فصل‌پاییز در اکثر مناطق کشور به‌جز سواحل دریای خزر کمتر از نرمال(میانگین بلندمدت آماری) پیش‌بینی می‌شود.

با توجه به این‌که حدود ۹۰درصد آب کشور در بخش کشاورزی مصرف می‌شود، کشاورزی که دیگر به منابع آبی دسترسی ندارد در جست‌وجوی شغل و درآمد به مناطق شهری مهاجرت خواهد کرد اما فرصت‌های شغلی در شهرها نیز برای جذب این تعداد نیروی کار کافی نیست./صبح‌نو

این که یک‌دفعه آسمان ابری می‌شود و باران می‌گیرد و چند ساعت بعدش جوری آفتابی است که فکرش را هم نمی‌کنی. پاییز نه گرمایش شبیه تابستان است و نه سرمایش شبیه زمستان. همه چیزش خاص خودش است و همین همه چیزش را دلپذیرتر از دیگر فصل‌ها می‌کند.

مادر من متولد زمستان بود. مثل زمستان صبور و مهربان. مادر متولد زمستان من اما یک روز پاییزی در اوخر آذر چشمانش را برای همیشه بست. من هنوز هم باور نکرده‌ام مادرم چشمانش را برای همیشه به روی پاییز بسته است.

شاید این که من خارج از کشور بودم و آخرین نگاهش را ندیدم هم در این ناباوری بی‌تأثیر نباشد اما هر چه هست، رفتن مادرم، این مساله غیرقابل باور هم در پاییز اتفاق افتاد.

پیش از این که من به ایران برسم، مادرم برای همیشه چهره در خاک کشیده بود و من هنوز هم منتظرم مادرم یک بعدازظهر پاییزی از راه برسد و همان‌طور مثل همیشه نگاهم کند و با همان صبوری و مهربانی زمستانی‌اش لبخند بزند.

بعد از چهار سال هنوز انتظار دیدار مادرم مثل انتظار کسی است که عزیزی را در سفر دارد و یقین دارد که برمی‌گردد. شاید همه رفتن‌ها در پاییز همین‌طور باشند. شاید اگر مادرم در فصل دیگری می‌رفت این‌قدر بار رفتنش روی گرده‌ام سنگینی نمی‌کرد.

قرار بود در این بخش نگاهم را به نارنجی پاییز بگویم اما بزرگ‌ترین اتفاقی که برای من در پاییز پیش آمد و سهمگین بود همین «رفتن» بود. رفتن در پاییز همیشه سنگین است و واقعا دلیلش را نمی‌دانم.

به هر حال بهتر است به نقاشی رنگارنگ خدا نگاه کنیم و امیدوار باشیم و دعا کنیم به سیاهی عمیق رفتن کسی از عزیزان‌مان در پاییز دچار نشویم. امیدوارم همه خوانندگان و مخاطبان هفتگ جام‌جم در کنار عزیزان‌شان از این نقاشی خدا لذت ببرند.

هفتگ جام‌جم پای درد دل نارنجی‌پوشانی که سروکارشان با پاییز است

دل خوش سیری چند؟

صدرا رایکان
نویسنده و خبرنگاری که هنوز پاییز برایش تکراری نشده است

در مسیر همیشگی‌ام به سمت دانشگاه، یکی از نارنجی‌پوش‌های شهر را دیدم. خیابانی که آکنده از درختان بلندقامت است و همواره باهم بگومگو دارند. برگ‌هایشان هم همیشه خدا، خیابان را غرق در رنگ سبز و نارنجی و زرد می‌کند. خیابان قدس را می‌گویم، خیابان کنار دانشگاه تهران که در میان تقاطع وصال و ۱۶آذر قرار دارد که انتهای آن به بلوار کشاورز ختم می‌شود.

درحالی که نزدیک او می‌شدم تا گفت‌وگویی باهم داشته باشیم، صدای خش‌خش برگ‌هایی که جارو می‌کرد نیز بیشتر می‌شد.

فصل پاییز است و سوژه این هفته هفتگ جام‌جم هم نارنجی و پاییزی. به دنبال سوژه‌ای بودم که درباره پاییز بنویسم. در پیچ‌وخم‌های پیدا کردن ایده هم، ذهنم به سمت نارنجی‌پوش‌های همیشه حاضر در شهر کشیده شد. حقیقتا چه کسی بهتر از آنها برای شنیدن داستان‌شان اما باید همین ابتدا اعتراف کنم چیزی را که انتظار داشتم ، نشنیدم.

اصغر آقا، خلبانی که صبح به صبح کوچه را جارو می‌کند

اسمش اصغر آقا بود. می‌گفت کارش خستگی زیاد دارد. پاهایش وقتی به خانه می‌رسد به‌شدت درد می‌کند و ظرفیت دارد که سال‌ها بخوابد. کتف دستانش را همیشه باید نرمش دهد که برای روزهای بعد جان داشته باشند. فصل زمستان را هم سخت‌ترین فصل کاری‌شان می‌دانست و می‌گفت بااین‌که لباس زیادی می‌پوشد و زیر چکمه جوراب‌های ضخیم به پا دارد، اما آن‌قدر کوچه و خیابان را می‌رود که سرما به استخوان‌هایش نفوذ می‌کند.

سنش را نپرسیدم اما فکر کنم اصغر آقا چهل‌وچند سالش می‌شد. از او خواستم به‌اختصار از سال‌هایی که جارو به دست داشته، بگوید. اگر خاطره‌ای داشته تعریف کند اما گویا همه‌چیز برایش خاکستری و خنثی بود. می‌گفت کار است دیگر! عادت کرده است و نظر خاصی درباره کارش ندارد، خاطره‌ای هم اگر در ذهن داشت در روزمرگی کارش فراموش کرده بود و فقط به همین روزمرگی فکر می‌کرد. می‌گفت مجبور شده به سمت این کار بیاید. دوست داشت خلبان شود اما روزگار به‌گونه‌ای برایش چرخیده بود که مجالی نداشت تحصیل کند.

آدم‌ها چیزی را که به آن عادت نکرده باشند، دوست دارند

از گفت‌وگوی مختصرمان که بگذریم، سر صحبت را از پاییز باز کردم. گفتم که خیلی از مردم، این فصل را بسیار دوست دارند. این‌که هوا مه‌آلود و گرفته باشد و آسمان هوس باریدن کند تا ما هم بهانه‌ای داشته باشیم که بیرون برویم و پیاده‌روی کنیم. این‌که دوست داریم ناگهان باران ببارد و زیر باران قدم بزنیم، یک‌گوشه بایستیم و سقوط برگ‌ها را تماشا کنیم، بعد هم‌روی برگ‌ها قدم بگذاریم و صدای خش‌خش‌شان را بشنویم.

خوب هم می‌شود اگر باد سردی بوزد و کاپشن‌مان را به دورمان بپیچیم و تنگ‌تر کنیم. ناگفته نماند در حین این‌که سعی می‌کردم به اصغر آقا توضیح دهم خیلی‌ها چه احساسی به این فصل دارند، یک خنده ریزی کنار لبش داشت و یک نگاه عاقل اندر سفیه که انگار می‌گفت: شما در این دنیا چه دیده‌اید!

خلاصه گفتم و گفتم و توضیحاتم را با این جمله به پایان رساندم که این احساس خوشایند از پاییز توأمان با گرفتگی و غم است. این‌طور که عموما فصل پاییز را فصل عاشقان می‌دانند. اینها را که گفتم و تمام شد، پرسیدم پاییز برای او و همکارهایش چه شکلی است؟ آنها این فصل را چگونه می‌بینند؟

اصغر آقا دست‌به‌جیب لباس‌کارش کرد و پاکت سیگارش را درآورد و یک نخ برداشت و آتش زد. کامی گرفت و بعدش تازه سفره دلش باز شد. گفت: ببین پسر جان! برای من این فصل با فصل‌های دیگر فرقی ندارد، بلکه بیشتر هم زحمت دارد. حتی می‌توانم به جرأت بگویم از این فصل بدم هم می‌آید.

این‌که برعکس فصل‌های دیگر، یک عالمه برگ هست که باید از گوشه و کنار خیابان‌ها، از داخل جوی‌ها جمع‌شان کنی و همه‌جا را تمیز کنی. جان کلام اصغر آقا این بود که در این فصل مجبور است بیشتر به کتفش سختی بدهد و جارو را عقب و جلو کند و شب‌ها بیشتر بدنش کوفته باشد.

تنها عایدی فصل پاییز برای اصغر آقا همین است.

گفت: «چیزهایی برای آدم جذاب به نظر می‌رسند که برای‌شان تکراری نیست. کسی را تصور کن که جلوی خانه‌اش یک درخت بزرگ دارد و هی برگ‌هایش می‌ریزد و او سال‌ها جلوی در خانه خود را تمیز می‌کند و هی برگ‌ها را کنار می‌کشد.

به نظرت همان آدم مثلا ۲۵ساله، وقتی‌که ۶۰سالش شد و آن کارش را هی تکرار کرد، در آن سن برای او ریختن برگ‌های رنگارنگ جذابیتی خواهد داشت؟! یا با گلایه جلوی در خانه خود را تمیز خواهد کرد؟ شاید همان لحظه که آن آدم ۶۰ساله در حالی که زیر لب خود غر می‌زند و به درخت لعنت می‌فرستد و جلوی در خانه خود را تی می‌کشد، همان لحظه یک زن و شوهر جوان از زیر آن درخت بگذرند و با شور و شوق به برگ‌هایی که رنگارنگ شده‌اند، نگاه کنند و بگویند چقدر زیباست!»

جوابی به او ندادم و فقط سرم را به حالت تایید تکان دادم ولی فکر می‌کنم آن انسان گرامی تا قبل از ۵۰سالگی درخت جلوی خانه‌اش را ببرد!

اصغر آقا همین‌طوری سفره دلش باز شده بود و صحبت می‌کرد. می‌گفت نه احساس عاشقی به او دست می‌دهد، نه ریختن برگ‌ها و خش‌خش آنها برایش لذتی دارد. تازه از این هم متنفر است که هوا سردتر شود و باران بگیرد اما باز من می‌دیدم که ته دلش می‌گفت اگر کارش با این کار گره نخورده بود و مجبور نبود هرساله این‌کار را انجام ندهد، برایش فصل قشنگی به نظر می‌آمد.

نزدیک به یک ساعت باهم صحبت کردیم و در همین حین نگاهم خیلی نسبت به نگرش انسان‌ها تغییر کرد. این‌که نگرش ما چقدر تحت تأثیر محیطی است که در آن قرار داریم.

این‌که لذت‌ها و تنفرهایمان همگی تحت‌الشعاع فضایی است که در آن قرار داریم. این‌که اگر از چیزی لذت می‌بریم، شاید برای این است که زیاد تکرار نشده است. شاید برای این است که نیاز نیست به‌خاطر حقوق ماهانه‌مان ۱۰۰۰برگ را جارو کنیم. یا این‌قدر با برگ‌ها سروکار نداشته‌ایم که خسته‌مان کند.

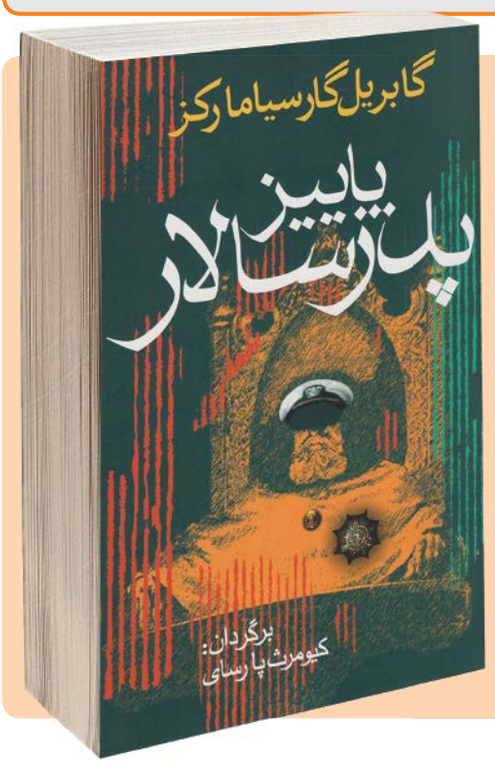

و «پاییز» دارد که هرکدام به سه فصل تقسیم‌بندی می‌شوند که تکه اول و دوم و سوم نامیده شده‌اند. هرکدام از این فصل‌ها هم توسط یکی از این سه دختر روایت می‌شود. این رمان برش‌هایی از زندگی سه دختر در آستانه ۳۰سالگی است. زندگی این سه دختر از دوران دانشگاه به هم گره خورده و حالا راه‌شان کاملا از هم جداست اما روی زندگی هم تاثیر می‌گذارند.

۲. پاییز پدرسالار:

گابریل گارسیا مارکز، در کتاب پاییز پدرسالار، به وقایع تاریخی دوران دیکتاتوری فرانسیسکو فرانکو در اسپانیا، آناستازیو سوموزا، و رافائل تروخیو در جمهوری دومینیکن بسیار نزدیک است. این داستان، که هجونامه هزل‌آمیز یک دیکتاتور آمریکای جنوبی است، سبک نگارشی متفاوت با همه آثار قبلی گارسیا مارکز دارد.

پاییز پدرسالار در سال ۱۹۷۵ منتشر شده است. زمان در این داستان هیچ حد و مرزی ندارد. ممکن است این مساله نیاز به تمرکز را برای خواندن این رمان طلب کند. کتاب حاوی جملات و عبارات تامل‌برانگیز و تازه‌ای است.

این کتاب درباره یک ژنرال پیر است که حدودا ۵۰۰۰ بچه نامشروع دارد. او در تنهایی و بی‌کسی در کاخی فرسوده است که در آن کثافت و فضله و تپاله حیوانات وجود دارد. او همچنان با همان رویه ظلم و زور و ستم و جنایت بر کشوری کوچک فرمانروایی می‌کند. ژنرال پیر برای سفاکی و جنایات و انحراف‌های خاص خود آدمی مبتکر و مبدع نیز هست. در مهمانی‌ها و مراسم کسی حتی جرات نفس‌کشیدن در حضورش را نیز ندارد. علاوه‌بر مردم و اطرافیان حتی بستگان درجه اولش نیز از ظلم و جنایت او بی‌نصیب نمانده‌اند. دیکتاتوری که پدرش معلوم نیست چه‌کسی است و دیوانه‌وار عاشق مادرش است و بعد از مرگش او را به طرز مضحک و مسخره‌ای در بین مردم تا مقام قدیسین بالا می‌برد و در مشکلات مادرش را به گونه‌ای صدا می‌زند که انگار خدا را صدا می‌زنند. نام صحیح کتاب پاییز پدرسالار (The Autumn of the Patriarch) «خزان پیشوا» است. منتقدان، پاییز پدرسالار را بهترین کار مارکز و منسجم‌تر از صد سال تنهایی می‌دانند.

به نوشته ماکس پل فوشه: «با وجود شخصیت‌ها و تراکم استوایی حوادث و ایماژها، خواننده در آن غرق می‌شود و داستان قوی‌تر و تحسین‌انگیزتر از آن است که خواننده بتواند خود را از آن رها کند. انسان نوعی طغیان رود آمازون را در نظر مجسم می‌کند که جانوران و پرندگان درخت‌های سبز را به یاد می‌آورد.»

پاییز پدرسالار رمانی است که هشت سال بعد از شاهکار اولیه مارکز یعنی صد سال تنهایی نوشته شده است.

این رمان نیز مثل صد سال تنهایی به سبک رئالیسم جادویی نوشته شده. عده‌ای این رمان را بهترین اثر مارکز می‌دانند.

پاییز حتی در فلسفه و عرفان هم دست از سرتان برنمی‌دارد

یک فصل فلسفی

امیر مسروری
روزنامه‌نگاری که عادت دارد به هر چیزی فلسفی نگاه کند

۱ پاییز در متون دینی و فلسفی جایگاه ویژه‌ای دارد. فارغ از تشابه‌سازی مرگ و خزان در ادبیات دینی و فلسفی با این فصل، عطر پاییز جذابیت دیگری هم دارد. در آیات قرآن، بهار فصل زایش و رستاخیز و زمستان فصل مرگ است. پاییز میان این دو فصل حقیقت قبل از مرگ است که همه ما در آن گرفتاریم. رستاخیز و مرگ یکی از مهم‌ترین بحث‌های فلسفه و معارف دینی است. فیلسوفان مختلف، چه آنان که خداباورند و چه آنان که درک‌شان از جهان به چند عنصر طبیعی و نهایت بیگ‌بنگ خلاصه می‌شود، مرگ را یکی از ناشناخته‌ترین رخدادهای بشری می‌دانند که بایستی برای فهمش جست‌وجو نمود.

قرآن نیز در این موضوع و تبیین آن تلاش بسیاری کرد. شبیه‌سازی و نمونه‌آوری از زمستان برای مرگ نمونه‌ای از این تلاش است. پاییز شبیه‌ترین فصل به زمستان و درواقع مقدمه تحول مرگ جهان و تلاش برای خزان نهایی است. خزانی که چیزی جز اسکلت طبیعت باقی نمی‌ماند و طبیعت تمام زیبایی‌اش را به دست تقدیر می‌سپارد تا شاید در بهار با یک رستاخیز بزرگ بیدار شود.

۲ فکر زندگی و مرگ و درگیری میان این دو تنها آپشن زندگی در پاییز نیست. قیلوله؛ همان خوابی که قبل از اذان ظهر است جذابیت پاییز را در متون دینی دوچندان می‌کند. یک خواب کوتاه ظهرگاهی که عمده روایت‌های منسوب به اهل‌بیت(ع) آن را مستحب می‌دانند و از قیلوله با کلی فواید یاد می‌شود.

خواب قیلوله در پاییز عجیب‌ترین حالت ممکن به خودش را دارد. اصلا خوابیدن در پاییز خودش یکی از آپشن‌های جذابی است که می‌توان از آن به‌عنوان یک دستاورد مهم یاد کرد. قیلوله یا همان خواب ظهرگاهی و چرت قبل از اذان فضای معنوی پاییز را دوچندان زیبا می‌کند. تصور کنید از ساعت ۷ صبح داخل دانشگاه می‌چرخید و کلاس پشت کلاس، خسته و کلافه از برگزاری کلاس.

حالا اگر آنلاین هم باشد و استاد هم گیر دهد که در کلاس فعال باشیم با این قطعی و وصلی اینترنت و کلافه از همه جا، قیلوله روزت را می‌سازد. یک چرت خوب که انرژی روزت را برمی‌گرداند. حتی اگر کل نمازخانه دانشگاه سرد و نمناک باشد، قیلوله انتهای نمازخانه یا حتی داخل کلاس چنان حسی به آدم می‌دهد که حاضری تا ساعت ۵ بعدازظهر هم کلاس‌ها را تحمل کنی.

۳ نزدیکی به مرگ تنها موضوع تاملات فلسفی این فصل نیست. هرچند استعاره بخش جدایی‌ناپذیری از فلسفه است اما زیبایی پاییز و ابراز عشق در این فصل و درخشش احساسات رنگ پاییز را گرم و روشن ساخته است. بی‌جهت نیست وقتی می‌گوییم پاییز نمادی از بروز احساسات است.

در فلسفه چه مدرن و چه سنتی مفهوم عشق یک مفهوم گسترده و بسیار عمیق است. بیراه نیست اگر بگوییم فیلسوفان عالم برای نمایش قدرت خود برای یک‌بار هم که شده از عشق گفتند. در این بین رابطه ملموس پاییز با این مفهوم درک عمیقی به آدم داده است.

این‌که پاییز چرا با عشق و حس آن همراه شده را بایستی جای دیگر جست‌وجو کرد اما این را نمی‌توان منکر شد که در پاییز آدم بیشتر عاشق می‌شود.

اولین باران پاییزی در تهران قاب‌های پرحرفی داشت

من و پاییز کنار هم

استفاده از دوربین پشتی گوشی می‌تواند به قصدهای مختلفی انجام شود. می‌تواند یک سوژه خبری را ثبت کند، می‌تواند منظره‌ای زیبا را همیشه در خاطره گوشی موبایل ثبت کند یا هر چیزی شبیه به این اما دوربین جلوی گوشی حکایتش فرق می‌کند. آدم‌ها برای هر نوع استفاده‌ای از دوربین جلویی گوشی موبایل‌شان استفاده نمی‌کنند.

عکسی که لیاقت سلفی شدن را داشته باشد دو مولفه می‌خواهد. یکی این که ارزش یادگاری شدن داشته باشد و دو این که ارزش کنار آدم بودن برای همیشه را داشته باشد.

اولین باران پاییزی امسال در تهران که بارید، عکاسان عکس‌های مختلفی از سطح شهر ثبت کردند اما چند قاب جالب، مردم شهر را در حال سلفی گرفتن با باران پاییزی نشان می‌دهد.

این یعنی باران و پاییز وقتی با هم ترکیب می‌شوند، هم قابلیت این را دارند که یک «یادگاری» باشند و هم آن‌قدر عزیزند که آدم خودش را کنار آن‌ها برای همیشه نگه دارد.